

پیش‌گفتار

هنری جیمز (۱۸۴۳-۱۹۱۶) از بزرگترین نویسندگان امریکاست که به حق استادش خوانده‌اند. پدرش سر هنری جیمز فیلسوفی اخلاقی و مذهبی بود و برادرش ویلیام جیمز روان‌شناس و از فلاسفه برجسته پراگماتیسم.

زندگی اولیه جیمز در امریکا گذشت. در ۱۸۷۵ در پاریس سکونت گزید و در آن‌جا با تورگنیف، فلور و زولا آشنا شد و آمریکایی را نوشت. در ۱۸۷۶ به لندن رفت و سال بعد رمان مشهور *دیزی میلر* را به تحریر درآورد. آثار دیگرش *میدان واشنگتن*، *تصویر یک بانو*، *پیچش آچار*، *بال‌های قمری*، *سفیران*، *جام زرین و اروپایی‌هاست*. در ۱۹۱۵، چند ماه قبل از مرگش، تبعه انگلیس شد و در ژانویه ۱۹۱۶ از سوی جرج پنجم به دریافت نشان لیاقت مفتخر گردید. اشتهار جیمز وام‌دار تجزیه و تحلیل‌های روانی واقع‌گرایانه، نثر پیچیده و پالوده، بی‌طرفی در توصیف شخصیت‌ها و مطالعه در ژرفای ذهن قهرمانانش برای بیان کشمکش‌های درونی آن‌ها به هنگام رویارویی با دشواری‌های زندگی است. درونمایه بیشتر آثارش تقابل بین فرهنگ‌ها، ارزش‌های حاکم و شیوه زندگی اروپایی‌ها و امریکایی‌هاست که یکی سنت‌گرا، سرسخت، ظاهربین و جاافتاده است و دیگری نوکیسه، ساده و نوگراست که در نهایت با واقعیت کنار می‌آید.

جیمز با نوشتن **آمریکایی** یک آمریکایی آرمانی می‌آفریند، تیبی که وطنش قابل شناسایی بود ولی در اروپا موضوعی ناشناخته برای کنجکاوی. آمریکایی، به یک مفهوم، برای اروپایی‌ها شخصیتی اساطیری بود از سرزمینی ناشناخته.

نام قهرمان جیمز، کریستوفر نیومن است که نام کوچکش به معلومات تاریخی اندکی برای شناسایی نیاز دارد و نام فامیلش خود به قدر بسنده گویاست: **مرد جدید**. طنز جیمز در این است که دموکراتی را از فضاهای باز و بی‌کران از آتلانتیک، نه برای کشف، که برای کشفی دوباره به خانه‌های سنگفرش و محصور و به پشت دیوارهای قطور و بلند به جست‌وجوی آریستوکرات‌هایی می‌برد که خود را از دنیای عادی کنار کشیده و محبوس کرده‌اند. نیومن دموکراتی است که با سعی و کوشش خود بزرگ شده ولی فرصت فراگیری درس‌هایی از تمدن را نداشته و در خلأی تاریخی به بالندگی رسیده است.

به فصل یک

در یکی از روزهای رخشنده ماه می ۱۸۶۸ آقای، آسوده‌خاطر بر نیمکت گرد و بزرگی لم داده بود که آن وقت‌ها قسمت مرکزی تالار کاره^۱ موزه لوور را اشغال می‌کرد. این نیمکت نرم و جادار را بعدها، با وجود تأسف عمیق عموم علاقه‌مندان سست‌پای هنرهای زیبا، به جای دیگر بردند، ولی آقای مذکور نرم‌ترین قطعه آن را تصاحب کرده بود، و با سر برگشته به عقب و پاهایی دراز شده به جلو، با لذتی سرشار به پرتره^۲ زیبای مریم موریلیو^۳ خیره شده بود. کلاهش را برداشته بود و دوربین و کتابچه راهنمای قرمز کوچک، در کنار او روی نیمکت قرار داشت.

روز گرمی بود و او که از پیاده‌روی عرق کرده بود، مدام دستمالی را با ملال بر پیشانی می‌کشید، با این وجود ظاهراً مردی نمی‌نمود که خستگی با او سروکاری داشته باشد. باریک و بلند و عضلانی؛ وی احساسی را در انسان می‌دید که عموماً به عنوان «سرسختی» شناخته شده است. اغلب کارهای شاقی انجام داده بود که از گشت‌وگذار آرام امروزش در لوور، کمتر او را خسته کرده بود. با دقت کامل تمام تابلوهایی را دیده بود که به هریک از آن‌ها روی